

# باز هم « همه گویند ولی گفتهی سعدی دگر است »

دکتر احمد مهدوی دامغانی - استاد دانشگاه هاروارد



پیشکش به حضور شریف سیدالاساتید بقیةالماضین  
حضرت آقای دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی (ادام الله تعالی ایامه)



## گفتهی سعدی، دگر است

بیخشید که مقدمه دراز شد و اینک اصل مطلب را به عرض برساند:

معلوم و مسلم است که غالب مضامین اشعار و حکایات و لطایفی را که در ادب عرب مورد توجه حضرت شیخ اجل سعدی قرار گرفته و آن بزرگوار آن را در رشتهی الفاظ ذرریار و اشعار آبدار خود کشیده است، به مراتب آن را از اصل عربی آن مضمون فصیح تر و بلیغ تر و دلنشین تر و به طور خلاصه «بهتر» پروراند است. نمونه های متعدد و شواهد فراوانی بر این ادعا را در چند مقاله ی سابق خود در این باب ارائه داده ام و به راستی وقتی که شیخ می فرماید: همه گویند ولی گفتهی سعدی دگر است، یا: مردم همه دانند که در نامه ی سعدی مُشکی ست که در طبله ی عطار نباشد؛ در هر دو مورد حقیقتی را بیان فرموده است.

## سعدی و عطار

در مورد دوم خواه عطار را به معنی عطر فروش بگیریم یا در مقام مباحثات شاعرانه، آن را ایهامی به عارف والامقام حضرت شیخ عطار بدانیم که این شقِ اخیر

بنده، یا تأییدیه و بعضاً «ردیه» سی! بر نوشته های چایی مخلص مرقوم می فرمایند و بنده هم هکذا، به هر صورت به گفته ی آن شاعر شهیر لطیف الطبع ظریف عرب که آخرین روز زندگانی اش به خلافت هم رسید، و یک روز خلیفه بود و بر تخت سلطنت و فردای آن روز کشته اش بر زمین بغداد افتاده بود، یعنی «عبدالله بن معتز» عباسی (مقتول به سال ۳۹۶):

أنا على العباد والتفرق

لنتلقى بالذکر إن لم نلتق.

یعنی: «ما با همه ی دوری و جدایی، با نامه نگاری همواره به یاد یکدیگریم، هر چند که هم را نمی بینیم.»

ترجمه به مضمون است و امیدوارم ملأ نقطی ها سخت نگیرند و بر این ترجمه اغماض فرمایند.

از آن جا که بدیع الزمان همدانی نامه ی خود را به ابوبکر خوارزمی با این بیت آغاز کرده است، یکی از اساتید بسیار دانشمند فاضل و عزیز طبقه ی ما، رحمت الله علیه، تصور فرموده است که این بیت از بدیع الزمان است و به او نسبت داده است. در حالی که این دو مصرع شعر آخر رجزی ست که ابن معتز به ثعلب نحوی و ادیب مشهور نگاهشته است.

## سلام به خوانندگان

سلام به خوانندگان گرامی! این که در عنوان این مقاله عرض کرده ام: «باز هم»، از آن روست که این ناچیز تاکنون چند مقاله تحت عنوان فوق - در پیرو اولین مقاله یی که حدود ده - دوازده سال پیش برای تقدیم به مرحوم مبرور حضرت استادی دکتر سید ذبیح الله صفا - طاب ثراه - با عنوان: «همه گویند، ولی گفتهی سعدی دگر است»، نوشته بودم - نگاهشتم.

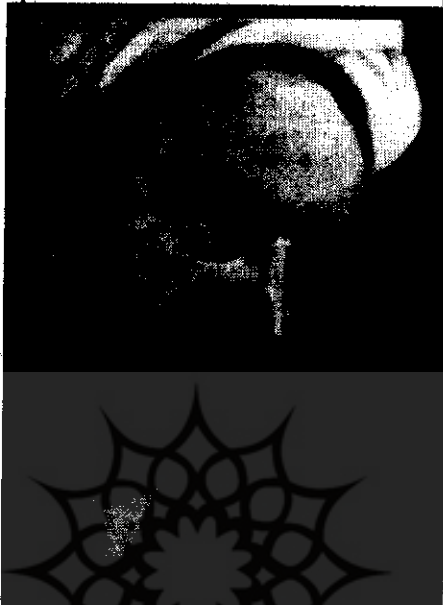
از آن جا که جناب پرفسور سیدحسن امین - دامت عزته - به قول اداری ها «کتاباً» از این جانب خواسته اند نوشته یی برای گرامی مجله ی حافظ - که خداوند حافظ و پشتیبان این مجله و گردانندگانش باد - تقدیم کنم، این بنده خواستم که امر این سید اولاد پیغمبر (ص) و هم ولایتی خراسانی خود را اطاعت کنم، لذا به عرض این مقاله مبادرت ورزیدم.

لازم است که عرض کنم که نعمت دوستی جناب امین برای این بنده ی شرمنده فقط از راه مکاتبه و سر به سر گذاشتن قلمی یکدیگر در بعضی از مجلات خارج از ایران فراهم شده است و گاه گاه جناب ایشان با قلم شیرین خودشان مرقومیه یی برای این

نامش را می‌آورم خوانده باشد. و اینک ایاتی از داستان بوستان (باب دوم در احسان): شنیدم در ایام حاتم که بود به خیل اندرش بادپایی چو دود صباسرعتی، رعذبانگ، ادهمی که بر برق پیشی گرفتی همی

...  
ز اوصاف حاتم به هر مرز و بوم بگفتند برخی به سلطان روم که همتای او در کرم مرد نیست چو اسبش به جولان و ناورد نیست بیابان‌نوردی چو کشتی بر آب که بالای سیرش نبرد عقاب به دستور دانا چنین گفت شاه که دعوی خجالت بود بی‌گواه من از حاتم آن اسب تازی‌نژاد بخواهم، گر او مکرمت کرد و داد بدانم که دروی شکوه مهی‌ست و گر رد کند بانگ طبل تهی‌ست رسولی هنرمند عالی به طی روان کرد و ده‌مرد همراه وی

دل چسب‌تر و باآراستگی آن به‌نام حاتم طایبی مسلم‌تر و مقبول‌تر از صورت واقعی داستانی‌ست که آن را تماماً و عیناً با ذکر ماخذ عرض خواهیم کرد و چه بسا که حضرت سعدی آن را در همین کتابی که



را بعید نمی‌دانم، زیرا شیخ اجل از این نحوه «ظهار ارادات!!»ها به حضرت اقدس فردوسی - قدس‌الله روحه القدوسی - و حضرت حکیم سنایی و ظهیر فاریابی (علی‌قدر مراتبهم و به‌قدری که ظرافت ذاتی و حُسن ادب شیرازی او آن را مجاز می‌شمرده)، ابراز فرموده، تعریضی زده است.

## داستان حاتم طایی

حضرت شیخ اجل در بوستان چند داستان درباره‌ی حاتم طایی و بخشندگی و جوانمردی او سروده است و شک نیست که حاتم در این فضایل ضرب‌المثل بوده است، البته در کتب ادب و سیر گاه‌گاه اخباری پراکنده از حاتم آمده است و دیوان اشعار منسوب به او که نباید هم این نسبت بی‌اصل و اعتبار باشد، مکرر چاپ شده است. البته در کتب مغازی و سیر به مناسبت اسلام آوردن جناب علی بن حاتم و یا مرحمت و لطفی که پیغمبر اکرم نسبت به دختر حاتم فرموده، ذکری از حاتم شده است.

قاضی تنوخی (متوفی سنه ۳۸۴) هم در نشوار المحاضرة و هم در المستجاذ من فَعَلات الأجداد داستان‌های مختصری از حاتم یا منسوب به او را نقل کرده است و مفصل‌ترین شرح احوال که در عین حال قدیمی‌ترین آن نیز است، همان است که ابوالفرج اصفهانی (متوفی به سال ۳۵۶) در آغانی آورده است.<sup>۲</sup>

## روایت سعدی در بوستان

ولی نه تنوخی و نه اصفهانی، داستانی را که موضوع این مقاله است، در اخبار حاتم نیآورده‌اند و بنده نمی‌داند که آیا حضرت سعدی آن را در جایی منسوب به حاتم خوانده است یا آن را از کسی شنیده است. حقیر بسیار احتمال می‌دهد که حکایتی را که شیخ در بوستان به تفصیلی که مختصر آن را ذیلاً به عرض می‌رساند، سروده است و به حاتم منسوب فرموده، صورت کامل‌تر و



دگر مرکب نامور گو مباش

و در آخر:

خبر شد به روم از جوانمرد طی  
هزار آفرین گفت بر طبع وی

### ماخذ احتمالی سعدی

ملاحظه‌ی شیوایی سخن سعدی را فرمودید و حالا آن داستانی را که این ناچیز احتمال می‌دهد منشأ سرودن آن ابیات نغز شده است، ملاحظه فرمایید:

ابوالحسن علی بن محمد غنوی معروف به «شمشاطی» از بزرگان علما و ادبا و شعرای شیعه در قرن چهارم است و اخبار و نامواره‌ی تألیفات او که بیش از چهل کتاب است، در کتاب مستطاب رجال نجاشی (ره) و الفهرست ابن ندیم (یا ندیم) و دیگر مراجع آمده است و از جمله‌ی تألیفات او یکی کتاب نفیس شریف: کتاب الأتوار و محاسن الأشعار است که در آن اشعار و صغیته‌ی شاعران جاهلی و اسلامی را (تا زمان خود) که در وصف طبیعت و انواع معیشت اهل بادیه‌ها و شهرها و حیوانات اهلی و وحشی و درندگان و پسرندگان مخصوص شکار (امثال یوز و تازی و باز و شاهین و انواع مختلف آن = جوارح) جمع‌آوری فرموده است. شمشاطی در ضمن بیان و وصف پرنده‌ی شکاری که در عربی نامش «زُمج» است و در فارسی به آن «دو برادران» یا «زُمج» می‌گویند، داستانی دارد. مرحوم علامه دهخدا رحمت‌الله علیه در



(چشم‌نوروز ۱۳۷۲/۱/۱؛ سازمان ملل، سالن ملت‌ها) از راست به چپ: دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد محمود فرشچیان، دکتر محمدرضا جلالی‌نائینی

زیرا دیدم در حالی‌که چنان باران سیل‌آسایی از آسمان فرو می‌ریزد، فرستادن کسی به چراگاه اسبان و آوردن اسب یا شتری که جهت پذیرایی مقدم گرامی شما آن را قربان کنم و کبابی آماده سازم، امکان نداشت و هیچ راهی جز آن که همان اسب مورد نظر شما را که مرکوب همیشگی من بود و بر در خیمه‌ام آماده، به خدمه‌ی بسیارم تا از آن کبابی فراهم آورند که شما که رنج چنین سفر را در این هوای طوفانی تحمل فرموده‌اید، غذای مطلوبی میل فرمایید و:

مروت ندیدم در آیین خویش  
که مهمان نخسبد دل از فاقه ریش  
مرا نام باید در اقلیم فاش

فرستاده و همراهان در زیر بارانی سخت به قبیله و مسکن حاتم می‌رسند و حاتم پذیرای آنان میشود و نه حاتم از آنان که بر او «وارد» شده بود، می‌پرسد که کیستند و به چه کار آمده‌اند و نه آنان که رنج سفر بسیار خسته‌شان کرده بود، از مأموریت خود سخنی به میان می‌آورند. حاتم مهمان دارد و اینک باید به وظیفه‌ی میزبانی و پذیرایی آنان قیام کند، شعر سعدی را نقل کنم تا شما «سعدی» بخوانید و از فصاحت و بلاغت سخن او حظ کنید:

سماطی بیفکند و اسبی بکشت  
به دامن شکر دادشان، زر به مشت  
شب آن‌جا بسبودند و روز دگر  
بگفت آن‌چه دانست صاحب‌خبر

جناب سفیر مقصود خود را از سفر به حاتم عرض کرد و حاتم در حالی‌که پریشان‌خاطر شده و دست و لب می‌گزید، به او می‌فرماید: ای مهمان عزیز! چرا لدی‌الورد، مأموریت خود را اعلام نکردید و منظورتان را نگفتید؟

که ای بهره‌ور موبد نیک‌نام  
چرا پیش از اینم نگفتی پیام  
من آن باد رفتار دلدل شتاب  
ز بهر شما دوش کردم کباب



لغت‌نامه ذیل زُمج عربی و زُمج فارسی به نقل از برهان و آنسندراج چین مرقوم فرموده است:

«مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش به سرخی مایل بود و بعضی گویند مرغی است سیاه و از «غلیواج» بزرگ‌تر و آن را «دو برادران» خوانند. بعضی گویند جانوری است شکاری به‌غایت پاکیزه منظر از جنس «چرخ» و آن چه رنگش به سرخی زند، «بهتر است...» و شمشاطی ذیل عنوان «زُمج» می‌گوید:

زُمج نایک‌ترین پرندگان شکاری و مکارترین آن‌هاست و چه بسا دیده شده است که چشم همان کس که آن را بر دست خویش نشانده و مدت‌ها با او انس داشته است، از کاسه درآورده و خورده است و اضافه می‌فرماید:

جحظه‌ی برمکی (یعنی ابی‌الحسین احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد برمکی، ادیب و منجم و موسیقی‌دان و آوازخوان (مغنی) مشهور و از ندیمان پادشاهان عباسی معاصر خود، متوفی در سال ۲۲۴ یا ۳۲۶ ق) برای ما چنین گفت: در این بیابان نزدیک کوفه اعرابی بود و «زُمجی» داشت که همه‌روزه با آن آهویی شکار می‌کرد و خود و نان‌خورانش را با آن سیر می‌کرد. به الواثق بالله (نهمین پادشاه عباسی پسر المعتصم و نوه‌ی هارون الرشید متوفی در ۲۲۲) خبر آن زُمج رسید و او خواهان آن گشت و یکی از خدمتگزاران خود را به طلب آن زُمج نزد اعرابی فرستاد. آن خادم برای من (یعنی جحظه‌ی برمکی) حکایت کرد که هنگامی که او نزد آن اعرابی رسید، اعرابی بر درگاه خانه‌اش نشسته بود و خادم به او سلام کرد و اعرابی سلامش را به گرمی پاسخ گفت و پرسید: کیستی و چه‌کاره‌ی؟ گفت: مهمانم، اعرابی با

Center for Middle Eastern Studies  
Harvard University  
777 Cambridge Hall  
Cambridge, Massachusetts 02138  
Tel: 617 495 6222  
Fax: 617 495 6229

بناست و سحر و جادو می‌کرد  
نشاندند و مرغی به او دادند  
آنست که از چشمش آید  
بسیار گویند که اینست مرغی که  
بزرگ‌تر از مرغ است و آن را  
دو برادران می‌گویند و بعضی  
گویند جانوری است شکاری  
به‌غایت پاکیزه منظر از جنس  
«چرخ» و آن چه رنگش به  
سرخ زنده، «بهتر است...»  
و شمشاطی ذیل عنوان  
«زُمج» می‌گوید:  
زُمج نایک‌ترین پرندگان  
شکاری و مکارترین  
آن‌هاست و چه بسا دیده  
شده است که چشم همان  
کس که آن را بر دست  
خویش نشانده و مدت‌ها  
با او انس داشته است، از  
کاسه درآورده و خورده  
است و اضافه می‌فرماید:

نامه‌یی از استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی

### سخن پایانی

نمی‌دانم آیا همین داستانی است که شیخ اجل آن را با چنان زیبایی و شیوایی سروده و وصف فرموده است یا نه؟ ولی چنین می‌نماید که همت بلند این بینوا اعرابی، مهمان‌نوازی حاتم طایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، زیرا حاتم گرچه اسب مخصوص و محبوب خود را نثار مقدم مهمانان کرد، ولی البته آن اسب تنها وسیله‌ی معاش او نبود و ثروت و مکنس و خیل اسبان او بسیار بود، اما «زُمج» این اعرابی تنها مایملک و وسیله‌ی کسب روزی و معاش او بوده است. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

گمان می‌کنم به همین مقدار که امر جناب پروفیسور امین را اجرا کردم، کفایت باشد. والسلام ■

### پی‌نوشت‌ها

- ۱- الأوقاف صولی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ دیوان، ص ۵۰۱.
- ۲- ج ۱۷، صص ۲۷۸ تا ۳۰۴.
- ۳- بر وزن ذُل یا قُکُک.
- ۴- الأتوار و محاسن الأشعار، ج ۲، ص ۲۵۲.

گشاده‌رویی گفت: خوش‌آمدی و صفا آوردی. خادم از اسب پیاده شد و اعرابی برخاست و به اندرون خانه‌اش رفت و دوباره نزد مهمان بازگشت و با او به گفت‌وگو نشست تا هنگام ناهار شد، اعرابی دوباره به اندرون رفت و این‌بار با مرغی کباب‌شده که چون ماکینا پرورده بزرگ بود، نزد مهمان آمد و هر دو آن مرغ بریان را خوردند و چون سفره ناهار برچیده شد، خادم به اعرابی گفت: من فرستاده‌ی امیرالمؤمنینم و آمده‌ام که آن زُمجت را برای ایشان (بخرم) و ببرم. اعرابی گفت: ای آقا! چرا پیش از این در این‌باره حرفی نزدی؟ خدا می‌داند چون تو مهمان من شدی، در خانه‌ام جز آن «زُمج» چیزی نبود و ندانستم چه‌گونه تو را پذیرایی کنم. از این روی آن را سر بریدم و کبابش کردم و با هم خوردیم!!

فرستاده نزد الواثق بازگشت و داستان را بدو گفت. الواثق از جوان مردی و بزرگواری آن اعرابی در شگفت شد و فرستاد که او را نزدش بیاورند و چون الواثق او را دید، هزار دینار به او پاداش داد.